

جنبش کارگری و «لغو کار مزدی»

وحید تقوی

دوم دی ماه هشتاد و پنج

در دوره ی اخیر در جنبش کارگری ایران، بخشی - هر چند بسیار کوچک - از فعالین این جنبش که امکان بیان یافته اند، شعار «لغو کار مزدی» را برافراشته اند. این دوره که ظاهراً همراه بوده با یک بازبینی از سنت های بورژوائی سخت ریشه دار و بازمانده از سوسیال دمکراسی، در موارد متعددی بعنوان دوره ی احیای جنبش رادیکال و انقلابی کارگری (با هر برداشتی از این عبارات) معرفی شده است. معهذاً، در بررسی ادبیات، نظرات و رویکردهای این فعالین، و هم چنین حامیانشان، خواننده نمی تواند متوجه تناقضات شان نشود - چه در رویکردهای عمومی و عملی و چه در عرصه سازمانی. در این دوره، هم چنین جدال های تند و تیزی بین «موافقین» و «مخالفین» شعار «لغو کار مزدی» در گرفت - هر چند که بسیاری از هر دو طرف، از یک زاویه مشترک بحث می کنند.

مستقل از گفته ها و ادعاهای طرفین، ناظر این بحث ها نمی تواند این سوال به ذهنش خطور نکند که این جدال ها تا چه میزانی در رابطه ملموس با جنبش کارگری هستند، این شعار چقدر در طبقه کارگر ریشه دارد و حاصل این مباحث چیست. و بالاخره، مهمترین که، طبقه کارگر در کجای این جدال ایستاده، آیا در آن دخیل است و آیا میتوان این جدال ها را بازتابی از مبارزه طبقاتی دانست؟ آیا این جدالی است بین «نمایندگان» مختلف این طبقه که قرار است هر کدام شعارهای و راهکارهای مختلف خود را، چه برای ایجاد و شرکت در اتحادیه و چه برای ایجاد و شرکت در تشکل سراسری تحت شعار «لغو کار مزدی»، با «کار فرهنگی» در طبقه ترویج کنند تا این طبقه، «آموزش» ببیند و «با فرهنگ» شود؟ آیا این طبقه پیشبرد مطالباتش را به «نمایندگان» محول کرده که قرار است بجای تصمیم گیری جمعی کارگران در امور خودشان، این «نمایندگان» دست به «تصمیم گیری در مورد مسائل جنبش کارگری» بزنند؟ و بالاخره، علاوه بر ده ها ابهام و تناقض دیگر، آیا قرار است کارگران با شعارهای رادیکال و تحت رهنمودها و آموزشهای فرهنگی «نمایندگان» شان مجدداً سازمان های هیپراشیک ایجاد کنند - یعنی همان طور که «نمایندگان» شان خود را سازمان داده اند؟

بررسی مطالبات و سطح مبارزاتی کارگری در مقیاسی وسیع، و نه در حوزه یک چند کارگاه و کارخانه، و نیز مروری بر عملکردها و نظرات این فعالین میتواند به بسیاری از این سوالات پاسخ دهد. اما قصد این نوشته نه کنکاش این تناقضات است، نه سعی در پاسخ به این سوالات، و بخصوص نه شرکت در این مجادلات. این نوشته مروری است کوتاه بر یک مطالبه، «لغو کار مزدی» و رابطه اش با جنبش کارگری و مبارزات و مطالبات دیگر آن.

یک:

تاریخ جنبش کارگری با مبارزات کارگری برای بهبود شرایط زندگی و نیز تضمین و تامین شغل در خود سیستم سرمایه داری آغاز شد. در آغاز این جنبش، سازمان ها و اتحادیه های کارگری با شعار «لغو کار مزدی» شروع نکردند. این مطالبه ای بود که بعدها خواست بخش رادیکال جنبش کارگری شد.

برخی از اصلی ترین مطالبات سازمان های کارگری قرن نوزده، علاوه بر برسمیت شناخته شدن خود، قرارداد دستجمعی جهت تضمین دستمزد مناسب، جلوگیری از کاهش دستمزدها و نیز اخراج ها بودند. بورژوازی در مواجهه با سازمان های کارگری، در ابتدا به تصور این که اخراج، دستگیری و ضرب و شتم نمایندگان سازمان های کارگری می تواند از مبارزات کارگری جهت دستیابی به اهداف مذکور ممانعت کند، در مقابله با تشکیلات های کارگری به چنین اقداماتی روی آورد. در نتیجه اجبارا خواست دیگری نیز به خواست های کارگری اضافه شد: تضمین شغلی و مدنی نمایندگان سازمان های کارگری. به دنبال برسمیت شناسی تمام و کمال سازمان های کارگری از سوی حکومت های بورژوائی این مطالبه نیز پذیرفته شد. دیگر سرمایه دار نمی توانست کارگری که نماینده شده است را نشان کرده و به صرف نمایندگی در صدر لیست اخراجی ها بگذارد. آنجا که به مجموعه مطالبات پایه ای مذکور دست یافته شد، در دوره های مختلف مبارزاتی، عمدتا این نماینده کارگران نبود که اخراج می شد، بلکه انتخاب کنندگانش بودند. نمایندگان کارگری بتدریج نسبتا از امنیت بیشتر شغلی و مدنی برخوردار شدند. چنان که هم اکنون نمایندگان اتحادیه های کارگری در اغلب موارد جزو آخرین شاغلینی هستند که ممکن است اخراج شوند. خود نمایندگی نیز رفته رفته تبدیل به نوعی «تخصص» شد. هر کسی دیگر نمی توانست در مذاکره با کارفرما مانند این متخصصین بر سر مطالبات کارگری مذاکره کند. از این گذشته، با گسترش سازمان های کارگری، این سازمان ها جهت تضمین و ادامه کاری خود برای نمایندگان سطوح مختلف تشکیلات کلاس ها و دوره های آموزشی گذاشتند. در سلسله مراتب سازمانی، مستقل از کارمندان، که خود حرفه خاصی داشتند، نمایندگی در تمام سطوح انتخابی بود و هست. در این هیرارشی، هرچه نماینده منتخب ارگان های بالاتری باشد، تخصصش بیشتر و دوره های آموزشی ای که می تواند دیده باشد بیشتر، از توده وسیع کارگر معمولی دورتر و انتخاب مجددش تضمین شده تر است. کارمندان این سازمان ها که خود عمدتا پیشتر کارگر بودند نیز تامین شغل داشتند - شغلی متناظر با بوروکراتیک شدن روزافزون این سازمان ها هم بعلت ساختارشان و هم عریض و طویل شدن فزاینده شان. تضمین این حرفه منوط به ادامه کاری این موسسه بود. گرچه طبق قوانین اکثر اتحادیه ها حقوق و مزایای کارمندان نمی توانست از حقوق و مزایای یک کارگر متخصص فراتر رود، اما با رشد این سازمان ها و با افزایش نیازشان به استخدام متخصصین جدید از قشرهای دیگر اجتماعی و نیز رشد تخصص نمایندگان آن، این قوانین نیز از میان برداشته شدند. حقوق و مزایای کارمندان اتحادیه درست مثل موسسات دیگر بورژوائی طبقه بندی و سلسله مراتبی شد. این تا آنجا پیش رفت که هم اکنون درآمد روسای اتحادیه اکنون چند برابر یک کارگر متخصص است. نمایندگی و نیز اداره سازمان های کارگری، هم تخصصی شد، هم تامین شغلی بیشتری به دنبال داشت و هم شأن و وجهه اجتماعی. منافع کارمندان وسیع و نمایندگان این سازمان ها با وجود و تداوم کاری اتحادیه ها گره خورد. نابودی اتحادیه های کارگری به معنای نابودی این قشر بود و شرط مادی و حیاتی وجود اتحادیه ها تداوم حیات سرمایه داری. بوجود آمدن این قشر خاص، با منافع و اهداف خاص، و تلاشش در جهت ادغام هرچه وسیعتر در سیستم، نتیجه ی ناگزیر تقسیم کار بورژوائی درون خود طبقه کارگر و فرآیندهای سرمایه داری بود. و این بدون پذیرش، همکاری و همیاری توده های وسیع کارگری ممکن نبود. قراردادهای دستجمعی که یکی از قدیمی ترین خواسته های کارگری است، خود عاملی دیگر در ادغام و مستحیل شدن سازمان های کارگری درون سیستم شد. این قراردادها در عین حال که متضمن حداقل دستمزد و نیز تا حدودی

«امنیت» شغلی هستند، اما هر دو سوی مذاکره کنندگان را موظف به تعهد خود در قرارداد می کنند. آنجا که بخشی از کارگران از قرارداد و نتیجه ی مذاکرات ناراضی هستند، خود سازمان های کارگری باید آنها را آرام کنند. اعتراض همراه با کنش این بخش در بسیاری از موارد بدون هیچ گونه حمایتی از سوی اتحادیه مستقما به اخراجشان منجر می شود. و این وحشت نیز به نوبه خود، عاملی است برای خاموشی بخش های دیگر. سازمان های کارگری (چه سیاسی و چه صنفی) چنان در سیستم ادغام شدند، و چنان تشکیلات های خود را منطبق با نوع سازمانی بورژوائی کردند که اکنون مدت هاست که در غرب سابقه ی نمایندگی و/یا مدیریت اتحادیه های کارگری و/یا فعالیت در احزاب سیاسی (چپ یا راست) یک امتیاز بزرگ جهت استخدام در مشاغل گوناگون، بخصوص مشاغل مدیریتی (management) محسوب می شود. بورژوازی، کارکنی را ترجیح می دهد که نوع سازماندهی بورژوائی، «مهارت و اداره» آن و چگونگی کار در سازمان اجتماعی سرمایه دارانه را بخوبی بشناسد. و بورژوازی عاقل خوب می داند که این جنبش و سازمان هایش چنین سازمان یافته اند، لذا از آن بهره می جوید. این قشر مدیران و نمایندگان در اتحادیه ها چنان از طبقه دور شدند که برایشان این طرف یا آن طرف میز مذاکره نشستن علی السویه و بسیار ساده شد. از همین رو است که می توان در کشورهای مختلف دید که در موارد متعددی آنها کارپر خود را با اتحادیه شروع می کنند و با عضویت در هیئت مدیره یا رئیسه کارخانجات و موسسات تولیدی و بیزینسی به اتمام می رسانند. این سازمان های کارگری و چپ، بسیار پیش تر از آن که علنا و صراحتا اعلام کنند که سازماندهی و مدیریت را «باید از بورژوازی آموخت» خود را در نوع سازماندهی و تقسیم کار بورژوازی مستحیل کرده بودند. این «باید» برای آن معترضینی بود که هنوز این را هضم نکرده بودند و یا نمی خواستند چنین سازمان یابند. آنها که از بورژوازی آموختند خیلی ساده این پدیده را «خیانت» خواندند و آن معترضینی که این پدیده را «خیانت» خواندند، نشان دادند که هنوز قادر به دیدن این فرآیند مستحیل شدن در سیستم نیستند.

دو:

پیش فرض هر تشکیلات صنفی کارگری (اتحادیه و سندیکا)، سازماندهی بر مبنای هر صنف خاص کارگری است. البته در کشورهای پیشرفته تر سرمایه داری در برخی از اتحادیه ها، مثل اتحادیه مهندسان و معلمان و پرستاران مددکاران و امثالهم، این مبنا به تحصیلات و مدارج تحصیلی تغییر یافته است که در اصل موضوع توفیری ندارد: این نوع سازماندهی آنچه را می پذیرد و سازمانش را برآن بنا می کند که نقدا جزو الزامات سرمایه است. یعنی تقسیم کارگران مزد بگیری که در برابر سرمایه یک طبقه خاصی را تشکیل می دهند. اگر اتحاد طبقاتی این طبقه یگانه سلاح واقعی و برنده ی آن در برابر طبقه سرمایه دار است، سازمانیابی اش بر مبنای تقسیم بندی های صنفی با منافع متفاوت و گاه «متضاد» (که مبتنی است بر تقسیم و باز تقسیم کار سرمایه دارانه)، چیزی نیست جز تائید و تداوم تقسیم طبقاتی، تضعیف سلاح وحدت، و تشتت باز هم بیشتر، که بخشی از فعالین کارگری در پی آنند. تقسیم اعضاء طبقه ای که در برابر سرمایه عملا اشتراک منافع بیشتری دارد تا اختلاف منافع، و تقسیم خود به سازمان های اصناف گوناگون برده گان مزدی که هر کدام برای سهم بیشتری از کل تولید اجتماعی از طرفی با یک دیگر در رقابتند و از طرف دیگر در برابر سرمایه به چانه زنی مشغولند، فقط به نفع خود سرمایه است. پیامد این تقسیم، تشتت در میان طبقه کارگر حتی برای مطالبات صنفی است. از این رو، سیاست اتحادیه گرایان، یعنی اتحاد صنفی طبقاتی کارگران، خواسته یا ناخواسته عملا مبلغ سیاست های سرمایه و منقسم کننده کارگری است. در نتیجه

سازمانیابی طبقه - اگر می خواهد واقعا در برابر سرمایه مؤثر باشد - نمی تواند بر مبنای صنف/تحصیلات/رشته کاری و غیره قرار گیرد.

با آشکار شدن هرچه بیشتر ادغام و مستحیل شدن سازمان های کارگری درون سیستم، بخش های رادیکال تر جنبش شعار «لغو کار مزدی» را برافراشتند. برای جنبش کارگری، این شعار البته شعار و مطالبه ای ناآشنا نبود. بخش اعظم تشکیلات های سیاسی اش این مطالبه را در برنامه های خود گنجانده بودند. در این جنبش نقدا تفکیکی بشکل تفکیک وظایف انجام گرفته بود: آرمان های دور دست، و مطالبات سیاسی و مدنی را سازمان ها و احزاب سیاسی اش مطرح کرده و برایش مبارزه می کردند، و مطالبات اقتصادی و مربوط به وضعیت بلاواسطه ی مادی و کاری، حوزه کار سازمان های صنفی اش بود. موفقیت سازمان های سیاسی این جنبش منوط به حمایت وسیع سازمان های صنفی- اقتصادی کارگری بود، و پایداری دستاوردهای مبارزاتی سازمان های اخیر منوط به موفقیت سازمان های سیاسی اش در رقابت با احزاب بورژوائی. هر چند در ابتدا هر دو این تشکیلات های کارگری شعارها و مطالبات رادیکالی (برای زمان خود) را طرح کرده و برایش مبارزه می کردند، اما این تقسیم وظایف، مثل سازمانیابی اش، کپی شده از خود جامعه بورژوائی بود (احزاب سیاسی - موسسات بیزینسی) که پیامدهای خود را داشت و ادغام سازمان های این طبقه در جامعه بورژوائی را تسهیل می کرد. نکته ی جدید، در تشکلات های نوین، رادیکال و انقلابی کارگری که با رشد مبارزه طبقاتی شعار «لغو کار مزدی» را برافراشتند (بعنوان مثال در آلمان اتحادیه عمومی کارگران آلمان AAUD، و در آمریکا کارگران صنعتی جهان IWW) توجه به این تقسیم وظایف، و تلاش در از میان برداشتن آن در همین چارچوب سرمایه داری بود.

یکی از بزرگترین، قدیمی ترین و شاید معروفترین این سازمان ها، «کارگران صنعتی جهان» در آمریکا، یکی از مطالبات محوری اش «لغو کار مزدی» بود. با برداشته شدن آن تقسیم وظایف، طبیعتا مطالبات نیز ترکیب می شوند. در نتیجه بخش مهمی از آرمان های سیاسی و اجتماعی جنبش نیز، هم چون نابودی دولت بورژوائی، «مجامع تولیدکنندگان آزاد و برابر»، نابودی تبعیضات منتجه از هیرارشی طبقاتی و غیره، در پلاتفرم IWW راه یافت. از این گذشته، این سازمان با آگاهی از تقسیم بورژوائی منافع کارگری به منافع اصناف گوناگون، دیگر سازماندهی اش بر مبنای صنف و رشته کاری نبود. تمام کارگران می توانستند مستقل از رشته کاری عضو این سازمان شوند. اگر در تشکل های سنتی، اشتغال و بیکاری مانعی برای ارائه مطالبات و حتی سازمانیابی کارگران می شد، در اینجا این مانع نیز برداشته شد. IWW کوشید تا همه کارگران - چه شاغل و چه بیکار - را در یک سازمان واحد متشکل کند و چشم اندازش یک اتحادیه بزرگ و جهانی (One Big Union) بود که قرار بود همه کارگران را بر علیه همه سرمایه داران بسیج و متشکل کند. بدین ترتیب منافع کل کارگران، را در برابر کل سرمایه داری قرار داده و یکی در نظر می گرفت. نوع سازمانیابی اش نسبتا افقی بود. هر بخشی در مورد مسائل مربوط به منطقه خود و چگونگی سازماندهی نیروهایش می توانست خودمختارانه تصمیم بگیرد. در عین حال، درگیری هر بخش و منطقه با سرمایه، تمام بخش ها را درگیر می کرد. از این گذشته، هر مبارزه کارگری در هر منطقه ای را امر خود می دانست - مستقل از این که آن کارگران جزو اعضاء این تشکیلات باشند یا نباشند. این سازمان که در اوایل قرن گذشته صدها هزار کارگر را می توانست بسیج کند، و همیشه یک پای شدیدترین مبارزات کارگری بود، از ابتدا مسیرش را از سازمان های سیاسی قیم ماب مثل سوسیال دمکرات (هر دو جناح انقلابی و رفرمیست اش) جدا ساخت. تلاش های

گونگون این سازمان ها و سرمایه داری برای این که IWW را به زیر چتر خود در آورند، همه با شکست مواجه شدند. در این مورد از جمله می توان به تلاش های انترناسیونال دو و بخصوص انترناسیونال سه اشاره کرد. در همه جا کارگران و فعالین کارگری رادیکالی که به ضرورت سرنگونی سرمایه داری رسیده بودند، خود را به اشکال مختلف سازمان دادند و البته مطالبه «لغو کار مزدی» را در اهداف خود گنجانند. اما اگر طبقه کارگر در مجموع به وضع موجود و مبارزه اتحادیه ای راضی باشد، اگر سرمایه بتواند چنان بارآوری کار را بالا ببرد که بهبود ملموسی - نه ضرورتاً واقعی - در شرایط زیست و کار کارگر بوجود آورد، آن را برای مدتی نسبتاً طولانی ادامه دهد، و از این طریق به کمک بزرگترین و وسیعترین سازمان های کارگری طبقه کارگر را مطیع نگهدارد، آن فعالین کارگری چه می توانند انجام دهند بجز تبلیغ، تهییج و ترویج؟ در چنین شرایطی، یعنی شرایطی که به لحاظ عینی و مادی کارگر نیازی به براندازی سرمایه نمی بیند، تبلیغ و ترویج شعارها و مطالبات سنتا رادیکال و سوسیالیستی از جمله «الغای کار مزدی» همه سوتی هستند در تاریکی. تحرک و اعتراض کارگر و آگاهی اش برای تغییر اوضاع، مستقیماً در ارتباط با وضعیت عینی و مادی اش است. تداوم چنین وضعیتی نیز تمام تشکل های رادیکال را بشدت منزوی خواهد کرد. و این آینده تمام سازمان های رادیکال کارگری در غرب از جمله IWW بود. از سوی دیگر، در موارد متعدد، آن کارگران متشکل یا غیرمتشکل در اتحادیه ها که بر خلاف میل اتحادیه ها دست به اعتصاب خودانگیخته زدند. بعد از شکست یا پیروزی مبارزه با تصور این که با تغییر رهبری یا برخی اصلاحات در ساختار و سیاست اتحادیه می توانند چنین سازمانی را به ابزار مبارزات رادیکال خود تبدیل کنند یا از نو بسازند، اتحادیه های نوینی ایجاد کردند. همه این اتحادیه ها نیز سرنوشت شان مثل تمام اتحادیه های کارگری دیگر بود. در این مورد می توان از یک نمونه معروف هم دوره خودمان، اعتصاب معدنچیان در انگلستان در دهه ۱۹۸۰ و ایجاد اتحادیه آلترناتیو (و نیز حزب آلترناتیو در برابر حزب کارگر) نام برد.

سه:

در شرایط «متعارف»، یک شرط مهم دستیابی به خواست های کارگری، در چهارچوب سرمایه داری، سودآوری سرمایه است. سرمایه نمی تواند از یک حداقل سود صرف نظر کند - حداقلی که بتواند فرآیند انباشت را مطمئن کرده و ادامه دهد. آنجا که سودش از این میزان پائین تر بیاید، خواه بواسطه مبارزات کارگری و خواه بواسطه رقابت یا رکود بازار، بسادگی محل کار را تعطیل می کند. در نتیجه برای بهبود وضعیت کاری و شرایط زندگی کارگران، سرمایه باید بتواند بارآوری کار را چنان افزایش دهد که از سوئی به سود خود افزوده و فرآیند انباشت را ادامه دهد و از سوی دیگر به دستمزدهای کارگران بیافزاید. این را هم سازمان های اتحادیه ای می دانند و هم سرمایه داران، و هر دو، چه در مذاکراتشان با یک دیگر و چه در برابر کارگران به آن ارجاع می دهند. اما در عین حال، افزایش بارآوری کار - در واقع تشدید استثمار - خود مستلزم «صلح مدنی» و تبعیت کارگری است. در اینجا نیز تقسیم کاری انجام می گیرد، از سوئی رشد تکنولوژی و افزایش بارآوری، و نیز بهبود شرایط زندگی کارگری بعهده سرمایه است؛ و از سوی دیگر آرام نگهداشتن کارگر بعهده خود سازمان های کارگری - اتحادیه ای. علاوه بر عوامل محرک دیگر در افزایش بازدهی کار و فرآیند انباشت، عامل مهم - اگر نگوئیم تعیین کننده - مبارزه خود طبقه کارگر جهت بهبود وضعیت و شرایط زندگی اش است. این عامل، شمشیری دو سویه است: نه تنها محرکی است برای بالا بردن بازدهی کار و انباشت، بلکه در صورت تشدید، می تواند خود سرمایه را نیز به بحران

بکشد.

در چهارچوب سرمایه داری، طبقه کارکن برای بهبود زندگی خود مجبور به مبارزه است. هر مبارزه ی موفق این طبقه در این راستا، به معنای کاهش سود سرمایه است. این کاهش اما مشروط به آنست که سرمایه نتواند آن را از طریق افزایش بارآوری کار (با استفاده از سطح تکنولوژی و سازمانی موجود و یا نوآوری های سریع) جبران کند. در چنین وضعیتی، اگر این موفقیت مبارزاتی، یا کاهش سود، بقدر کافی وسیع باشد، فرآیند انباشت مختل کرده و سرمایه را به رکود و بحران می کشد. رهائی از بحران برای سرمایه مستلزم آنست که (۱) طبقه کارگر از ادامه مبارزاتش دست بکشد، یا آن را به حداقل کاهش دهد، و یا حتی عقب نشینی کرده و بخشی از دستاوردهایش را پس بدهد (احیانا مهمترین نقش میانجی گری و بورژوائی اتحادیه ها در اینجا است). و یا (۲) سرمایه با نوآوری های تکنیکی و/یا سازمانی سود از کف رفته را بازیابد و نرخ سود را موقتا افزایش دهد. و یا (۳) گشایش بازارهای جدید و صدور سرمایه. و یا (۴) (در غالب موارد) تلفیقی از راه های فوق. بطور خلاصه تر و مفیدتر، برای سرمایه در واقع جز دو راه اولی و دومی راهی موجود نیست، و اگر از بعنوان مثال کمک های دولتی و یا کاهش نرخ بهره صرف نظر کنیم، سرمایه در غالب موارد همیشه از این دو راه سود می جوید. در مجموع، شرط رهائی سرمایه از بحران، برای طبقه کارکن بمثابة یک کل، به معنای انقیاد بیشتر، تشدید استثمارش، و در بسیاری از موارد، حتی از کف دادن دستاوردهای پیشین اش است. اینجا این طبقه الزاما مجددا دست به مبارزه می زند. این می تواند توضیح دهنده این واقعیت باشد که تاکنون مبارزات کارگری در دوره های رونق نسبت به دوره های رکود عمدتا هم شکل آشکارتری داشته و هم وسیعتر بوده است. در این دوره ها، رشد سود و انباشت، هم به اتحادیه های کارگری و هم به طبقه کارگر در کل چشم انداز بهتر مبارزاتی برای حصول به مطالباتش در چهارچوب سرمایه داری می دهد. این سیکل اما بسته نیست. در این ادوار مبارزاتی، هم طبقه تجربه مبارزاتی اش بیشتر می شود، و هم سرمایه قدرتمندتر. ولی قدرتمندتر شدن سرمایه همراه است با محدودتر شدن میدان عملش. نه بازار جهانی نامحدود است و نه بهبود و نوآوری های سازمانی در چارچوب هیرارشی بورژوائی. صلح سرمایه داری باوجود رقابت بیرحمانه سرمایه ها نیز ابدی نیست. ایدئولوژی، مذهب و نیز سازمان های متعارف طبقه کارگر که عامل سرمایه در طبقه شده اند هم نمی توانند تا ابد مانع مبارزات رادیکال طبقه کارکن شوند. این طبقه همان طور که بارها در تاریخ نشان داده، این سیکل را می شکند و از آن فراتر می رود. هر گاه که برای بدست گرفتن سرنوشت خود بدست خویش بطور جدی برمی خیزد، می تواند قوی تر از دور پیش باشد، و سازمان هائی که برای تحقق آن می آفریند و نیز اشکال نوین مبارزاتی اش می توانند عالی تر و موثرتر از پیش باشند. مقایسه کمون پاریس با انقلابات همزمان اروپائی اوایل قرن، و انقلاب اسپانیا، و غیره، شاهد خوبی بر این پیشروی است. برای طبقه کارکن، نبرد با سرمایه امری همه روزه است. این طبقه در هر مقطعی خود را چنان سازمان می دهد که بتواند به بلاواسطه ترین و فوری ترین خواست هایش جامه عمل بپوشاند. کارگران در شرایطی که تشخیص دهند که از طریق شکل اتحادیه ای مبارزه می توانند به بخش مهمی از این خواسته ها پاسخ دهند به چنین تشکل هائی روی می آورند. و در صورتی که این نوع تشکیلات ها قادر نباشند بهبودی ملموس و عینی - هرچند غیر واقعی - در شرایط کار و زیست شان بوجود بیاورند؛ و یا پاسخ گوی نیاز مبرم و بلاواسطه ای که بخش مهمی از طبقه در مقطع زمانی مفروضی احساس می کند، نباشند، با اقدامات خودانگیخته سازمان های آلترناتیو بوجود آورده و علاوه

بر رودروئی با سرمایه، بلافاصله در تقابل با انواع سازمان های سنتی خودشان قرار می گیرند. اعتصابات غیرقانونی، اشغال کارخانه، ایجاد راهبندان، کمیته اعتصاب، کمیته کارخانه/محل کار و غیره را می توان از این دست دانست که در صورت عدم تداوم و گسترش مبارزه، چه بعلت سرکوب، چه بعلت دستیابی به خواست هاشان (و عدم طرح مطالبات دیگر و جدیدتر بلافاصله پس از پیروزی، و ادامه مبارزه برای این مطالبات) و یا عدم گسترش به مناطق دیگر، ناپایدار و گذرا هستند. اینها کنش هائی هستند که با اتکا به چنین مبارزات و سازمان هائی عملا در جهت «لغو کار مزدی» گام برمی دارند. در مواردی که این طبقه امکان دست زدن به چنین اقداماتی را نبیند، و تشکل های اتحادیه ای اش نیز پاسخگوی نیازهایش نباشند، به اشکال پیچیده تر و پوشیده تر مبارزاتی مثل کندکاری، در رفتن از زیر کار و سرپیچی از کار روی می آورد. این تاکنون یک روال عمومی از رفتار طبقه کارگر در سراسر جهان بوده است.

تأثیر حضور یا عدم حضور «نیروی آگاه و کمونیستی» سازمان یافته در سازمان/حزب چپ، هر قدر هم بزرگ و وسیع، در چنین انتخاب هائی را به سختی بتوان به حساب آورد. این «نیروهای آگاه و کمونیستی» نیستند که به این جنبش نیرو می بخشند و مسیرش را تعیین می کنند، برعکس، مبارزات کارگری، کنش های خودانگیخته و گزینش شیوه های مبارزاتی منطبق با شرایط مبارزه طبقاتی از سوی طبقه در کل است که به این «نیروها» نیرو می دهد، یا نمی دهد و مهمتر این که سیاست هاشان، تاکتیک هاشان، عقب نشینی یا پیشروی هاشان را تعیین می کند. علت اساسی این گزینش نیز نه آژیتاسیون، تبلیغ و ترویج، یا «تزریق آگاهی» یا «فرهنگ» توسط این «نیروها» در طبقه، که آگاهی جمعی منتج از مبارزه خودشان در برابر سرمایه است. از این رو است که در شرایط «متعارف» سرمایه داری، زمانی که این طبقه درگیر خواست های روزمره و دستمزدی است، یا واقعیت وجودی سرمایه داری را موقتاً بالاجبار پذیرفته، مطالبه ایجاد تشکل های پایدار نوع شورائی و یا «الغای کار مزدی»، اتوپی و یا شعارپردازی است که صرفا در بساط فرقه ها می توان یافت که به «اصول» خود چسبیده اند. مطلقا اتوپی است، چون تشکل نوع شورائی واقعی و پایدار به هیچ وجه نمی تواند در چهارچوب سرمایه داری وجود داشته باشد؛ شعارپردازی است، چون نه شرایط عینی و نه بالطبع ذهنی آن در طبقه کارگر وجود دارد و کاملا با مبارزات جاری کارگری بی ارتباط است. معهذا این شعارها بعنوان هدف یا خواسته می توانند در شرایطی ذهنی باشند در شرایطی دیگر کاملا عینی و عملی چرا که طبقه در حالت تهاجم است و می رود تا چارچوب های سرمایه را درهم شکند.

القای این اندیشه به طبقه کارکن که گویا با تشکل هائی مثل اتحادیه (که حیات و ممانتش تداوم سیستم سرمایه داری است) امکان بهبود واقعی شرایط زندگی اش در چارچوب سرمایه داری فراهم شده، از فقرش کاسته خواهد شد و در این سیستم نکبت بار چشم انداز زندگی بهتر برایش وجود دارد، علاوه بر انواع و اقسام دستگاه های تبلیغاتی بورژوائی و پادوهای بورژوازی، کار اتحادیه گرایان است. افزایش بارآوری کار در این سیستم به معنای تشدید استثمار است - حتی اگر دستمزدها با نرخ افزایش تورم افزایش یابند، و حتی اگر از آن هم فراتر روند ولی نرخ افزایش بارآوری کار نرسند. فقر هم نسبی است: نسبی که هر فرد یا گروه اجتماعی از محصول کل تولید اجتماعی به نسبت دیگر افراد/گروه های اجتماعی نسیب اش می شود. ممکن است که کارگر در یک دوران شکوفائی مفروض، دیگر مجبور نباشد که دو شغل داشته باشد تا خود و خانواده اش را با دو شیفت هشت ساعته کار تامین

کند، در این صورت، هم وضعیتش بهتر شده و هم بهبودی نسبی در زندگی اش ایجاد شده است. اما این هنوز نه به معنای کاهش فقرش است و نه بمعنای کاهش استثمارش. شرط اساسی وجود آمدن چنین وضعیتی در چهارچوب سرمایه داری افزایش شدید بارآوری کار است، بدین معنا که کارگر حداقل مثلا در طی همان هشت ساعت کار به اندازه دو شیفت کار تولید داشته باشد چنان که سود سرمایه حفظ، و شرایط انباشت آن تضمین شده باشد. حتی برای به واقعیت درآمد چنین وضعیتی نیز شرط اساسی، مبارزه واقعی خود طبقه است. در نتیجه، هر چند که سرمایه داری هیچ چیزی بدون مبارزه به کارگر نمی دهد، و هر چند که یکی از مهمترین ابزار مبارزاتی کارگران اتحادیه های کارگری بوده اند، اما اتحادیه های کارگری در کشورهای پیشرفته تر سرمایه داری، شق القمر نکرده اند که گویا مبارزات اتحادیه ای بوده که موجب «بهبود» شرایط کارگران شده است. مبارزات اتحادیه ای فقط در چهارچوبی معین و محدودی موجب تسکین برخی مشقات شده و آن هم تحت فشار نیروهای کارگر از پائین. مبارزات اتحادیه ای هیچ گاه سرسوزنی نه از استثمار کاسته، نه از فقر نسبی. برعکس موجب ادغام هرچه بیشتر جنبش کارگری در سیستم سرمایه داری شده است. این «بهبود» باید در ارتباط و در متن آن حجم عظیم ثروتی نگریسته شود که معلول بارآوری عظیم کار - لذا استثمار هرچه شدیدتر کارگر - نه فقط در این جوامع که در سطح جهان بوده است. آن وقت بر این مبنا است که می توان و می باید به قضاوت در مورد «بهبود» وضع طبقه کارکن، و نقش اتحادیه ها در این جوامع نشست. در غیر این صورت ناچارا باید همان مزخرفاتی را تکرار کرد که بورژوازی هر روز در بوق و کرنا می کند. از این روست که سرمایه داری در برابر طبقه کارگر و سازمان هایش فقط یک دوراهی می گذارد: یا تمکین و ادغام در سیستم یا سرنگونی اش؛ چرا که عملا و واقعا نه تنها بهبودی در موقعیت فرودستانه و زندگی اش بوجود نمی آورد - حتی از نظر سهم آن از ثروت اجتماعی، چه رسد به تعیین سرنوشت خود بدست خویش - که آن را بدتر هم می کند.

چهار:

شعار و دفاع از مطالبه تاریخی «لغو کار مزدی» در جنبش کارگری و چپ، سنتا بیانگر یک رادیکالیسم بوده است. در حالی که این مطالبه به تنهایی نه گویای رادیکالیسم است و نه رفرمیسم؛ اما تمام مخالفین آن همیشه نوعی رفرمیسم را نمایندگی کرده اند - مثل شعار و مطالبه «سوسیالیسم»، «انقلاب»، «کنترل کارگری»، «الغای مالکیت خصوصی» و غیره. مستقل از تعاریف و تفاسیر گوناگونی که از این شعارها و مطالبات وجود دارد، اینها بخودی خود نه اتوپی هستند و نه واقعی، نه شعارپردازی هستند و نه واقع گرائی. اما مطالباتی هستند که در دوره های خاصی از تاریخ سرمایه داری با اوج گیری مبارزه طبقاتی به روی صحنه آمدند و فرموله شدند. همه بستگی به شرایط و عمل اجتماعی طبقه کارکن دارند. با فقدان یا عدم حضور کنش های کارگری که بازتاب واقعی اش این مطالبات هستند، اینها فقط همین باقی می مانند: شعار و شعارپردازی. اما در نتیجه شرایط و مبارزه طبقاتی، همین ها، یا شعارها و مطالباتی با همین مضامین یا فراتر، می توانند چیز دیگری باشند: مطالبه وسیع توده ای که در شکل شعار خودر انمایانده است.

برای رفرمیسم در جنبش کارگری اما، سرمایه داری سیستمی همیشگی است. مستقل از سطح و شکل مبارزاتی و مطالباتی طبقه کارگر، هر گام و اقدامی که هدفش خدشه به کل سیستم باشد، یا از چهارچوب نوع سازمانی اش

فرا تر رود، یا آرامش جامعه را بر هم زند، یا به انباشت و بازتولید سرمایه صدمه بزند، یا وجود سازمان هایش را به مخاطره بیندازد، برای رفرمیسم اتوپیائی و شعارپردازی است. رفرمیسم «واقع گرا» است. چنان «واقع گرا» که شکست های پیاپی خودش را «نمی بیند»، اما شکست های اقدامات خودانگیخته کارگری فرا سرمایه داری را پیراهن عثمان کرده و همه را از پیش یا محکوم به شکست یا به بیراهه و هرز رفتن می کند. چنان «واقع گرا» است که همین اقدامات را - هم کنش های خودانگیخته محدود و هم کنش های خودانگیخته وسیعتر مثل قیام و انقلاب - که موجب بهبود نسبی وضعیت خود طبقه و نیز حتی پایداری بسیاری از رفرم ها در چهارچوب سرمایه داری شدند را «نمی بیند» و نمی خواهد ببیند، ولی با وقاحت تمام، تمام این رفرم ها و بهبودهای نسبی را محصول فعالیت خود می داند. چرا که حضور و گسترش جنبش های خودانگیخته و آتونوم مستقیماً نافی حیاتش است. بدین ترتیب مثل خود سرمایه داری، در مواجهه با ضد خود، یا باید آن جنبش ها را محکوم و سرکوب کند تا به تمکین از خود درآورد و یا توسط آن جنبش ها نابود شود. اگر «اتوپی» ایده ای است که در شرایطی مفروض موجود و عملی نیست، ولی در شرایطی دیگر ممکن است عملی باشد که دیگر «اتوپی» نیست، برای رفرمیسم هر ایده و هر اقدامی، در هر شرایطی که بخواد از چهارچوب سرمایه داری فرا تر رود، یا از کنترل خودش خارج شود، همیشه اتوپیائی است. این گرایش در جنبش کارگری، از آنجا که حیاتش مستقیماً وابسته به تداوم حیات سیستم سرمایه داری (به این یا آن شکل اش) است، همیشه و در هر شرایطی، به این یا آن بهانه، در برابر مبارزات و مطالبات رادیکال تر جنبش کارگری ایستد.

می

تاریخا تلاش جهت دستیابی به این مطالبه نسبتاً دیرپا، سنتاً رادیکال، ولی محدود جنبش کارگری، یعنی «لغو کار مزدی»، با نبردهای خونین طبقاتی همراه بوده است. از پیکارهای خونین خیابانی در کشورهای مختلف گرفته تا انقلابات روسیه، آلمان، اسپانیا در قرن گذشته همه نمونه هائی از این نبردها هستند. معهداً همین مطالبه محدود برای بسیاری از سنت های بورژوائی چپ قابل پذیرش نیست. هر چند که شعار «لغو کار مزدی»، یا هر شعار سنتا رادیکال دیگری، می تواند بعنوان صرفاً شعاری جهت مجزا کردن سکت خود در برابر سکت های رقیب دیگر بکار برده شود و یا در شرایط مفروضی مستمسکی باشد برای رهائی سکت خود از انزوا، و اگرچه تحت همین شعار نیز دقیقاً همان سنت های بورژوائی می توانند تداوم یابند (چنین مواردی کم نبوده و نیست)، اما اگر چنین مطالبه ای، همراه با گسست واقعی و عملی از آن سنت ها، مطالبه بخش مهمی از طبقه کارگر باشد می تواند بازتاب دوره ی تاریخی نوین و رادیکالی در جنبش کارگری باشد. بر خلاف برخی ادعاهای فعالین چپ و کارگری، شاخص چنین دوره نوینی نه برافراشتن شعار یا شعارهائی هر چند سنتا رادیکال و انقلابی از سوی تعدادی از فعالین کارگری سازمانیافته در این یا آن سازمان کارگری یا حامی طبقه کارگر، بلکه رشد مبارزه طبقاتی، مبارزه مستقیم و رو در روی این طبقه با سرمایه، و رادیکالیزه شدن آن، و بالتبع، رادیکالیزه شدن شعارها و مطالبات خود طبقه کارکن است. این شاخص اساسی در جنبش کارگری هم اکنون بشدت ضعیف به نظر می رسد. فقط مروری گذرا به مطالبات کارگری نشان می دهد که هنوز خواسته هاعمدتاً دفاعی و حتی در بسیاری موارد عقب مانده هستند. سرمایه پیش از هر چیز یک رابطه اجتماعی است. کار مزدی فقط یکی از جلوه های این رابطه اجتماعی است که اساساً متکی بر نوع خاصی از تقسیم کار اجتماعی است. یکی از پایه های اساسی چنین تقسیم کار و رابطه ای، تقسیم کار مدیریتی از کار اجرائی، تقسیم بین فرمانبران و فرمان دهان، و تمام پیامدهای این نوع تقسیم، از سلسله

مراتب کاری در کارگاه‌ها گرفته تا در انجمن‌ها، گروه‌ها و سازمان‌ها، در اتحادیه‌ها، در احزاب، در موسسات بورژوازی، پارلمان‌ها و حکومت‌ها و دولت‌ها است. تبلور و نیز ضرورت چنین رابطه‌ای، سیستم کار سرمایه دارانه است. یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آن که در پی اولی است الزاما خواستار دومی نیز هست و بالعکس. اینست که هر نیروئی که به نحوی از انحا کار سرمایه دارانه را جاودانه می‌سازد، آن روابط را در ابعاد مختلف سیاسی و اجتماعی نه تنها درون خود بازتولید، که تبلیغ هم می‌کند. و برعکس این که، هر نیروئی که سرمایه را واقعا بعنوان رابطه اجتماعی نمی‌شناسد، نه تنها کار سرمایه دارانه نیز آماج حملاتش نیست که اصلا موضوع مورد دغدغه اش نیست، و در بهترین حالت، هدفی بسیار دور است. چنین است که می‌توان انواع و اقسام گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب «مدافع کارگر» را در تمام کشورها یافت که بدون دغدغه‌ای در مورد کار سرمایه دارانه، همان رابطه‌ی سرمایه‌ای را در خود و تشکیلات‌های خود بازتولید کرده و دنبالچه‌های همین سیستم نکبت‌بار هستند.

«لغو کار مزدی» گرچه در جنبش کارگری مطالبه‌ای است سنتا رادیکال و نسبتا دیرپا، اما در عین حال مطالبه‌ای است محدود. اساس سرمایه‌داری نه کار مزدی، که کل کار سرمایه دارانه (چه مزدی و چه غیر مزدی، چه از نوع «مولد» ش و چه از نوع «غیرمولد» ش) است. در حالی که تمام اجزاء کار سرمایه دارانه در رابطه‌ای تنگاتنگ با یک دیگر قرار دارند، جدائی اجزاء کار سرمایه دارانه از یک دیگر فقط می‌تواند در انتزاع صورت گیرد. بعنوان تنها یک مثال، کار «غیرمولد» و «غیر مزدی» زنان و کودکان و کلا تمام اعضا خانواده، در منزل و «اوقات فراغت» جهت آمادگی برای کار روز بعد، را فقط در انتزاع و بطور تجربیدی می‌توان از بازتولید نیروی کار و بازتولید سیستم سرمایه‌داری تفکیک کرد. این نظام بدون تک تک اجزاء دیگرش، که در بازتولید خود سیستم سهمی اساسی ایفا می‌کنند، نه تنها از کار بازخواهد ایستاد، بلکه اصلا نمی‌تواند وجود داشته باشد. جنبش کارگری اگر قرار است جنبشی برای خود و جهت رهائی و نابودی سرمایه‌داری باشد، باید از مطالبه سنتا رادیکال، نسبتا دیرپا، و در عین حال محدود لغو کار مزدی فراتر رفته و الغای کل کار سرمایه دارانه را هدف داشته باشد. سرمایه‌یک کل بشدت بهم پیوسته است که نمی‌توان به یک جزء آن حمله ور شد و به اجزاء دیگرش بی‌اعتنا ماند یا الغای آن اجزاء دیگر را به زمانی نامعلوم حواله داد. «الغای» یک بخش از کار سرمایه دارانه (در اینجا «کار مزدی») و تداوم بخش‌های دیگر و روابطی که آنها را بازتولید می‌کنند، (اگر بشود نظر به طنز تراژیک تاریخ در مورد «الغای مالکیت خصوصی»، چنین چیزی را تصور کرد) فقط می‌تواند بمعنای الغای صوری آن و لذا تداوم روابط سرمایه‌ای باشد. «الغای کار مزدی» تنها می‌تواند با الغای کار سرمایه دارانه تحقق یابد.

دسامبر ۲۰۰۵

vahidt@gmail.com

کانون پژوهشی «نگاه»، www.negah1.com